

گفت‌وگوی اردشیر مهرباد با ابوالحسن بنی‌صدر*

بخش سوم و پایانی

جهان معاصر و نظام سلطه

مرگ آور برهد، همان پیشنهاد است. در این باره نیز - همانطور که در آغاز یاد آور شد - اصول سیاست خارجی را بر به یک سیاست جهانی را توضیح داده‌ام. در پاسخ پرسش پنجم شما، حاصل تجربه و تصحیح آن نظر را می‌آورم:

اردشیر مهرباد: شما در جریان انقلاب با خطر شمردن آمریکا موافق نبودید. امروز چطور؟ آیا امروز که با فروپای شوروی ساختار دو قطبی قدرت نیز در سطح جهان فرو ریخته است هم چنان آمریکا را خطری برای استقرار مردم سالاری در ایران و منطقه نمی‌دانید؟

ابوالحسن بنی‌صدر: نمی‌دانم شما خوانده یا شنیده‌اید که اینجانب در جریان انقلاب آمریکا را خطر ندانسته‌ام. تا آنجا که بیاد می‌آورم و نوشته‌های اینجانب گواهی می‌دهند، به عکس، همواره نسبت به این خطر هشدار داده‌ام. اگر پذیرفتم به اروپا بیایم، به ترتیبی که در اولین مصاحبه گفته‌ام، «برای افشای روابط ارگانیک ریگانیسم و فمینیسم به جبهه اصلی مبارزه آمده‌ام». طی دو دهه، افشای روابط پنهانی دولتهای آمریکا و غرب به قصد ایجاد چنان حساسیتی در افکار عمومی بوده است که هیچ حکومتی جرأت برقرار کردن روابط پنهانی با رژیم ملاتاریا را پیدا نکنند: سورپرایز ایران گیت‌های امریکائی و اروپائی بخشی از این کوشش هستند. بر این باورم که همچنان می‌باید بر این کوشش افزود کوا این یکی از شرائط اساسی تحول از استبداد به مردم‌سالاری در ایران است. با وجود این، خطر اصل آمریکا و هیچ قدرت خارجی دیگر نیست. خطر اصلی گروه‌بندیهای قدرت طلب هستند که به سراغ ارباب خارجی می‌روند. این واقعیت را پیش از این گفته و نوشته‌ام. در پاسخ به پرسش‌های شما نیز خاطر نشان کرده‌ام. پرسشی که هست اینست چرا در ایجاد حساسیت در افکار عمومی نسبت به روابط پنهانی آمریکا با ملاتاریا و دیگر قدرت‌ها گروه‌های سیاسی شرکت نکرده‌اند و نمی‌کنند؟ این پرسش شما را به اهمیت اصل راهما و تفاوت موازنه عدمی از ثنویت و بخصوص ثنویت تک معزوری که ضد کامل موازنه عدمی است، آگاه می‌کند.

بهر رو، به تأکید خاطر نشان می‌کنم هیچ قدرت خارجی نمی‌تواند مانع از استقرار مردم‌سالاری در ایران و در هیچ کشور دیگر بگردد. اما قدرتمداران داخلی می‌توانند روابطی را با قدرت آمریکا و قدرتهای دیگر برقرار کند و استبداد برقرار کند. از این رو، ایجاد حساسیت در افکار عمومی و ناممکن کردن روابط پنهانی، جنبش همگانی برای استقرار مردم‌سالاری را میسر کردن است.

اردشیر مهرباد: شما قریب دو دهه پیش ایالات متحده آمریکا و شوروی را دو «ابر قدرت» در حال انقراض و در حال انحلال می‌دانستید. امروز بیش از دوازده سال است که شوروی «منقرض» شده است، حال آنکه، بر قدرت ایالات متحده از جنبه‌هایی حتی افزوده شده و قلمرو نفوذ و اقتدار آن تقریباً در سراسر گیتی گسترش یافته است. فکر می‌کنید ارزیابی آن زمان شما تا چه اندازه واقعیت تحولات جهان ما را منعکس ساخته باشد؟

ابوالحسن بنی‌صدر: الف - سه دهه از زمانی می‌گذرد که ورود دو ابر قدرت را به مرحله انقباض، به یمن نظریه سلطه، پیش‌بینی کرده‌ام. از ۱۱ سپتامبر بدین سو، در چند مقاله ورود آمریکا را به مرحله انحطاط و انحلال، به مثابه «تنها ابر قدرت» توضیح داده‌ام. به خصوص در دو مقاله (تلاشی ۱ و ۲) قواعد انحلال قدرت آمریکا را و هر قدرت دیگر را بدست داده‌ام. اگر لازم دید، قواعد را بر این پاسخ خواهید افزود.

ابولیت قائل بودند. شما به عنوان کسی که به طرفداری از نظریه‌ی «سه جهان» شناخته می‌شدید اکنون که با فاصله‌ی قریب دو دهه به گذشته نگاه می‌کنید چقدر قادر هستید برای چنین نگرشی پایه‌ی عینی بیابید و ما به اذهای آن را در سیاست خارجی قابل دفاع بدانید؟

ابوالحسن بنی‌صدر: مرقوم فرموده‌اید اینجانب به طرفداری «نظریه سه جهان» شناخته بوده‌ام. این «شناخته شدن» نیز از آن نوع شناخته شدن‌ها است که دیگران به خصوص برخی گروه‌های «چپ» ساخته و پرداخته‌اند و جعلی است. مثل دادن صفت «لیبرال» و «بناپارت» و ... به این دلایل واضح: الف - تا آنجا که مطالعه اینجانب اجازه می‌دهد، اینجانب اول کسی بوده‌ام که فروپاشی «شوروی» سابق و انحلال قدرت آمریکا را پیش‌بینی کرده‌ام و به یمن نظریه سلطه - بنابر این، روسیه را امپراطوری در مرحله انقباض توصیف می‌کردم و در جریان انقلاب، در پاسخ خبرنگاران که از قول شاه، انقلاب را سبب «ایرانستان» شدن ایران، می‌شمردند، توضیح می‌دادم روسیه در مرحله انقباض است و خطری برای ایران نیست. بر این توضیح می‌افزودم: اگر دو ابر قدرت از مرحله انبساط به مرحله انقباض عبور نمی‌کردند، انقلاب در ایران، آنهم مستقل از هر دو قدرت، انجام نمی‌گرفت. ب - بنابر این، بهمان دلیل با خطر شمردن آمریکا نیز موافق نبودم.

ج - یک سیاست جهانی پیشنهاد می‌کردم. در مرحله اول با همکاری با اروپا، حرکت به سوی «عصر سوم» عصر آزادی آغاز شود. مبنی این بود که اروپا دوران سلطه‌گری را پشت سر گذاشته است و وارد مرحله‌ای از رشد شده است که اگر بخواهد آینده‌ای جز گذشته داشته باشد و بخصوص اگر نظام اجتماعی آن بخواهد در جهت برابریها و آن تعریف از آزادی تحول‌پذیر شود که با برابری سازگار است، می‌باید از آمریکا به مثابه مادر شهر ماوراءملها واگند و رشد خود را با رشد جهان زیر سلطه هم‌عنوان و هم آینده بگرداند. آن زمان، وابسته‌های به دو «ابر قدرت» در حال انقباض، یعنی سه رأس مثلث زور پرست، از سه سو، هجوم آوردند. یکی از سه رأس مثلث زورپرست، اینجانب را «نماینده امپریالیسم اروپا» و رأس دیگر «مانونیست» می‌خواند! حال آن که هنوز که هنوز است اروپا نتوانسته است خود را از قیادت آمریکا آزاد سازد و کسی از اروپائیان دو ابر قدرت را در مرحله انقباض نمی‌دیدند - به استثناء یک محقق فرانسوی که در اواخر دهه هفتاد و اوائل دهه هشتاد، رژیم شوروی را رژیمی شمرد که بی‌آینده است - و میان نظر اینجانب و نظر مانو، تشابه ظاهری بیش نبود. امروز که تجربه انجام گرفته است، جامعه حق دارند از سیاستمداران خود بپرسند: اگر احتمال فروپاشی رژیم «شوروی» و ورود آمریکا به مرحله انقباض را پیش‌بینی و براساس آن سیاست‌گذاری کرده بودند، چه اندازه استعداد و سرمایه صرفه‌جویی کرده بودند و اروپا امروز در چه موقعیتی بود؟ بهر رو، اروپای آن روز ترجیح داد از آمریکا دنباله روی کند. امروز هم به خود جرأت نمی‌دهد از آن قدرت استقلال بجوید. کم نیستند آنها که سیاست‌های جهانی آمریکا را ناگزیر کردن اروپا به هم سر نوشت نگاه داشتن اقتصاد خود با اقتصاد آمریکا، ارزیابی می‌کنند. از آن طرف، کسانی نیز هستند که می‌گویند با فرو باشی روسیه به‌مثابه یک قدرت جهانی، امروز، ملت‌های روسیه و اروپای شرقی نیز می‌توانند در جبهه وسیع حرکت به سوی عصر آزادی شرکت کنند و این جبهه آمریکا را نیز ناگزیر کند نظام اجتماعی - سیاسی خود را به‌مثابه «تنها ابر قدرت» رها کند. در واقع، خود را آزاد کند.

بهر رو، پیشنهاد عمومی، سیاست جهانی جدید بود با شرکت جامعه‌هائی که مردم سالاری می‌جویند و راه رشد را در پیش می‌گرفتند. هنوز راه حلی که می‌تواند جهانیان و طبیعت را از خشونت

اردشیر مهرداد: ارزیابی شما از اروپا مبنی بر سیاست جهانی‌ای بود که در جریان انقلاب پیش نهاد می‌کردید. در این ارزیابی نظر شما بر این بود که «اروپا دوران سلطه‌گری را پشت سر گذاشته، وارد مرحله‌ای از رشد شده که اگر بخواهد ... می‌باید از آمریکا بمتابه‌ی ما در شهر ماوراء‌ملی‌ها و کند و رشد خود را با رشد جهان زیر سلطه هم خوان و هم آینده سازد». آیا ارزیابی امروز شما از اروپا همان است که آن زمان داشتید؟ در این صورت بفرمائید، اولاً - به چه اعتبار فکر می‌کنید که اروپا دوران سلطه‌گری را پشت سر گذاشته؟ و ثانیاً - به فرض که واقعیتی در این برداشت وجود داشته باشد، به چه دلیل آن را از یک مرحله‌ی تازه‌ی رشد (و در واقع از دگرگونی در طبیعت آن) بیرون می‌آورید و نه فرضاً از تغییر جایگاه آن در یک وضعیت جهانی جدید؟ وانگهی، میدانیم که دولت‌های اروپایی (البته اروپای غربی) از جمله‌ی اعضای مؤثر نهادهایی هستند که وظیفه طراحی «نظم جهانی» و شکل دادن به نظام سلطه در جهان ما را عهده دارند و بطور مشخص قدرت‌هایی هستند که جایگاه‌های مهمی را در «گروه هشت»، «سازمان تجارت جهانی»، «صندوق بین‌المللی پول»، «بانک جهانی» و ... اشغال کرده‌اند. بعلاوه، این دولت‌ها مهم‌ترین اهرم‌هایی هستند که حرکت آزادانه‌ی شمار زیادی از کوریوراسیون‌های فراملی را در پهنه‌ی جهانی ضمانت می‌کنند. با این وصف، آیا فکر می‌کنید که دولت‌های اروپایی می‌توانند از ایالات متحده واکند و با «جهان زیر سلطه» هم آینده شوند؟ و یا در یک سطح عمومی‌تر، آیا می‌توان تصور کرد که کشورهایی که به قول شما «ما در شهر ماوراء‌ملی‌ها» هستند با کشورهایی که قربانیان «ماوراء‌ملی‌ها» هستند جبهه مشترکی بوجود آوردن برای برپایی سیاست جهانی‌ای که بر نفی روابط سلطه استوار باشد؟

ابوالحسن بنی‌صدر: الف - برای اینکه منطقه‌ای از جهان بتواند موقعیت مسلط پیدا کند، می‌باید بتواند نیروهای محرکه را از زیر سلطه‌ها وارد و در خود فعال کند. پرسش اینست آیا اروپا این قدرت را دارد؟ از لحاظ سرمایه و «نیروی انسانی» و فنون و ... این قدرت را دارد که جذب و در خود فعال کند؟ اگر این قدرت را چون دوران سلطه‌گری ندارد و به تدریج از دست داده است و از دست می‌دهد. اروپا موقعیت خویش را بمتابه‌ی مرکز سلطه از دست داده است. امروز در خود اروپا نیز بسیار هستند که به این نظر رسیده‌اند که الف - اروپا می‌باید راه رشد دیگری را در پیش بگیرد و ب - می‌باید در رشد «جنوب» بکوشد و آینده اروپا در گرو رشد کشورهای جنوب است. ب - فکر آن روز که دو «ابر قدرت» در صحنه بودند، در طول دو دهه بخته‌تر شده است: امروز، کسی تردید ندارد که اروپا نمی‌تواند نقش ما در شهر ماوراء‌ملی‌ها را بازی می‌کند. حتی در خود اروپا - یوگسلاوی سابق را قوای آمریکا هستند که عمل می‌کنند. بدیهی است هستند گرایش‌هایی که فشار می‌آورند اروپا ارتش بزرگ بسازد و هستند گرایش‌هایی که می‌خواهند اروپا جبهه جهانی رشد را سازمان دهد. نه آن روز و نه امروز، اینجانب چشم امید به دولت‌های اروپا ندوخته بودم و ندوخته‌ام بر این باور بوده‌ام که - اوقتی اروپا نمی‌تواند چون گذشته نیروهای محرکه را جذب کند و خود صادر کننده نیروهای محرکه نیز شده است و ۲ - نمی‌تواند از سلطه اقتصادی ماوراء‌ملی‌ها حمایت‌های لازم را بعمل آورد، ما می‌توانیم تمایلی را در اروپا تقویت کنیم که موافق رشدی از نوع دیگر و جهانی است. راستی اینست که آن زمان دولتهای اروپائی را ضعیف می‌دانستم اما نه به اندازه‌ای که به تجربه دانستم. غیر از ماجرای «رودلار» که آمریکا آن را «پترودلار» کرد و از راه حرکت انتقالی به امریکا منتقل کرد، ماجرای گروگانگیری بطور مستقیم اروپا را هدف قرار داده بود. به نمایندۀ آقای رئیس‌کار دستن گفتم. او گفت: «کارتر به رئیس‌کار پیام داده است اگر یک قدم به طرف ایران بردارید، قلم پای شمار را می‌شکنم!»! با وجود این، اروپائی‌ها دنباله‌رو امریکا و انگلیس در سیاست طولانی کردن جنگ ایران و عراق شدند تجربه، اینجانب را به این نتیجه رساند که قشر‌بندیهای حاکم در اروپا ترجیح می‌دهند اروپا تحت سلطه امریکا برود اما نظام اجتماعی آن تغییر نکنند. امروز بیشتر از دو دهه پیش بر این نظر هستم که جامعه‌های زیر سلطه از راه آزاد شدن می‌توانند جامعه‌های اروپائی را نیز در جهت استقلال از سلطه امریکا فعال کنند و به جریان انحلال قدرت امریکا، سرعت ببخشند. آزادی جامعه امریکائی از موقعیت مسلط تا جامعه جهانی را آماده سیاست جهانی می‌گرداند. در صورتی که جامعه‌های ما آزاد شوند و به توانمند شدن تمایلی در اروپا مدد رسانند که خواستار تحول‌پذیری نظام‌های اجتماعی و رشدی از نوع دیگرند، جهان رشدی با طبیعت دیگر بخود خواهد دید. اگر نه، جهان در کام فقر و خشونت فروتر خواهد رفت. ج - وجود بنیادها یا نهادهای «نظم جهانی» را طرحی می‌کنند و به نظام سلطه شکل می‌دهند، جای انکار ندارد امر تازه‌ای هم نیست. بسیاری از ماوراء‌ملی‌ها را نیز اروپائی بوجود آورده‌اند. بنابر این بنا نه بر اعتماد و تکیه کردن بر دولت‌های اروپائی و ماوراء‌ملی‌های اروپائی بود و نه هست. بنابر امکان تحول بود. امکان تحول در اروپا آماده هست یا نیست؟ امروز، اصل تحقیق می‌باید امکان تحول اجتماعی در امریکا را نیز مطالعه کنند. اروپا و امریکا از لحاظ اندیشه راه‌نما نیز عقیم

شده‌اند. روشنفکران فرانسوی این واقعیت را به گریاچف گفتند و فیلسوف اجتماعی گراهام فرلر کشورهایی را سرزمین اندیشه راه‌نمائی عصر جدید می‌داند هر شرائطی را که برمی‌شمرد، واجد باشند و ایران تمامی این شرایط را دارد.

به سخن دیگر، عاملی که در خود، عوامل دیگر را نیز بیان می‌کند، یعنی عامل اندیشه راه‌نما که در طول دو قرن و بیشتر، غرب مرکز تولید آن بود، دیگر در اختیار غرب نیست و توان ساختن آن را نیز ندارد. انتخاب آقای بوش به ریاست جمهوری بیانگر اخلاص غرب از لحاظ اندیشه راه‌نما است. این موقعیت همان «فرصت مطلوب» است که در اختیار ملت‌های ما قرار گرفته است. باید لایق باشیم و از آن نیک استفاده کنیم: آزاد شویم و آزاد کنیم.

اردشیر مهرداد: در رابطه با متد هم پرسشی مطرح است که البته اندکی کلی است. میدانیم، شمار طرح‌هایی که از جانب نظریه پردازان مختلف، از جمله شما، در رابطه با سیاست جهانی (و نیز سیاست‌های ملّی) پیش نهاد می‌شود اندک نیست. و نیز می‌دانیم که بسیاری از این طرح‌ها روی کاغذ می‌ماند و سیاست‌گذاران نسبت به آنها بی‌اعتنا می‌مانند. بنظر شما به مدد کدام متد می‌توان دریافت که ریشه‌ی این بی‌توجهی در کجاست: در اراده‌ی دولت مردان و در «ناینایی»، «نخواستن» و بی‌شهامتی آنها و یا در بار ذهنی طرح‌ها و در غیر واقعی بودن و طبیعت اتنوپایی آنها؟

ابوالحسن بنی‌صدر: الف در آزادی، روش، تجربه است بدین معنی که در عمل، اشکال‌ها بروز می‌کنند و بارفع آنها، کار را می‌توان با نتیجه ادامه داد. در قدرت، روش تجربی غیر ممکن می‌شود. روشی که قدرت می‌تواند و در پیش می‌گیرد، روش دستوری و امری است. این روش، در عمل، قابل اصلاح نیست و تا آخر، به زور باید انجام شود. آخر هم جام زهر است که قدرت مدار باید سر کند. ب - بنابر این، نه در آزادی، می‌توان روش امری را بکار برد و نه در قدرت، می‌توان روش تجربی را بکار برد. از آنجا که در مطالعه هر وضعیتی از وضعیت‌های ایران، راه‌حلهای نیز پیشنهاد می‌شدند و می‌شوند، زورپرستهای رقیب مدعی می‌شدند راه‌حل پیش پای رژیم می‌گذاریم. توضیح ما این بود که این روش‌ها در استبداد بکار بردنی نیستند در آزادی بکار بردنی هستند. پیشنهاد راه‌حل‌ها برای آنست که جامعه بداند راه‌حل‌های واقعی در آزادی بکار بردنی هستند و مشکل‌ها را حل می‌کنند. روش‌هایی که قدرت استبدادی در پیش می‌گیرد، از آنجا که امری است ویرانی بر ویرانی می‌افزاید ۲۰ سال بطول انجام‌تد تا مسلم شود و حق با ما بود: الف - قدرت استبدادی نمی‌تواند روش تجربی بکار برد، از جمله به این دلیل که مضر بودن استبداد را مدلل و آن را نفی می‌کند و ب - جامعه، بخصوص نسل جوان خواستار آزادی شد. تجربه دو دهه واقعیت دیگری را آشکار کرد و آن اینکه تنها عقل‌های قدرت مدار هستند که الف - فرق روش را از هدف نمی‌شناسد و یا به عمد، روش را هدف نمی‌نمایاند و ب - مدعی می‌شود که هدف آرامی و غیر قابل حصول است. وگرنه، تجربه در عمل آزاد، می‌تواند بکار رود. روش تجربی نیز روشی نیست که تجربه می‌کنی و اگر نتیجه نداد به دورش می‌اندازی. این روش امری است. روش تجربی روشی است که در جریان کار، قابل تصحیح است و از خاصه‌های مهم دیگرش، اینست که در آن، زور محل ندارد. بنابر این، خاصه سوم آن اینست که تا وصول به نتیجه، قابل ادامه است. ایرانیه‌ها اغلب تجربه‌ها را در نیمه رها می‌کنند، زیرا قدرت دخالت می‌کند و روش امری را جانشین می‌کند. از اینروست که ما سه نوبت، در طول قرن، جنبش همگانی به راه انداخته‌ایم و هنوز به نتیجه نرسیده‌ایم. شما می‌توانید احصائیه کنید ببینید شما و گروه‌های و شخصیت‌های سیاسی ایران که انقلاب ایران را تجربه تلقی می‌کنند و می‌خواهند آن را به هدف برسانند، چند است. این کار بسا ایرانیان را از اهمیت رها نکردن تجربه و به نتیجه رساندن آن آگاه می‌کند.

بهر رو، با توضیحی که دادم، روشن می‌شود که «سیاستمداران» قدرتمدار، روش‌های تجربی را نمی‌توانند بکار ببرند و از سر ناچاری آنها را «خیال‌پردازانه» و «آرمان‌خواهانه» می‌خواند. غافل از اینکه روش پیشنهادی یا قابل تجربه کردن است و یا نیست. اگر نیست یعنی روشی است که می‌باید با استفاده از زور بکار برد. و اگر باید به زور بکار برد، صفت در خود آن «غیرواقع‌بینانه»، قدرت فرموده و ... است. به یاد شما می‌آورم که همواره تأکید می‌کردم روش‌هایی که پیشنهاد می‌کنم، «به شرط چاقو» هستند. یعنی همانطور که خربزه را می‌توان برید و آزمود و از شیرینی آن مطمئن شد، روش پیشنهادی را نیز می‌توان تجربه کرد و کار آئی آن را به تجربه محک زد.

اردشیر مهرداد: در ساختار قدرت جهانی و مناسبات میان عناصر درونی آن (و مقدم بر همه دولت‌ها) ما امروز شاهد پیدایش تغییراتی بسیار عمیق هستیم که نظم جهانی را نسبت به آنچه دو دهه پیش وجود داشت به شدت متفاوت می‌سازد. در بسیاری از کشورها مبارزه‌ی رهای بخش و ضد امپریالیستی جای خود را به مسابقه برای وابستگی سپرده است. از جنبش عدم تعهد چیز زیادی بر جای نیست. پیوستن به

ناتو امروز موضوع تلاش بسیاری از دولت‌ها و معیاری برای سنجش موفقیت آنهاست. نهاد‌های مالی، اقتصادی و سیاسی «فراملی» در بسیاری از زمینه‌ها حرف آخر را می‌زنند و عرصه را برای سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری در سطح ملی و محلی پشند تنگ کرده‌اند. مرزهای سیاسی در برابر حرکت آزاد سرمایه، کالا و اطلاعات بی‌اعتبار شده‌اند. در چنین شرایطی، بنظر شما مبارزه برای استقلال در عمل چه معنای خواهد داشت و عدم وابستگی تا چه اندازه یک مفهوم واقعی است؟ و نهایتاً بطور مشخص‌تر، بنظر شما در مبارزه جاری مردم ما علیه جمهوری اسلامی و برای جایگزین ساختن آن با یک نظام مردم‌سالار، جایگاه مبارزه علیه قدرت‌های سلطه‌جوی امپریالیست و سیاست‌های مداخله‌جویانه‌ی آنها در ایران و منطقه در کجاست؟ تا چه اندازه مبارزه علیه این قدرت‌ها امروز در سطح ملی امکان‌پذیر است؟ از سوی دیگر در شرایطی که جنبش‌های انزواطلب مذهبی، قومی، ملی و نژادی رو به رشد گذاشته‌اند فراتر رفتن از مرزهای ملی و شکل دادن به یک جنبش ملی و انترناسیونالیستی علیه سرمایه‌ای جهانی و نظم اقتصادی و سیاسی دلخواه آن چقدر زمینه دارد؟

ابوالحسن بنی‌صدر: همانطور که آوردم، این پرسش، موضوع سمیناری در پاریس شد که اینجانب را به آن دعوت کردند. شرکت کنندگان در آن سمینار، جامعه‌شناسان، اقتصاددانان و سیاست‌شناسان بودند.

در پاسخ به این پرسش سه نظر پیشنهاد شدند:

الف - نظر اول از سرژ لاتوس، استاد دانشگاه‌های لیل و پاریس بود. او تاریخ به تحول، الف - تحول چند ملیتی‌ها و ب - تحول «دنیای سوم» و تبدیل رشد به یک خواست بر این دنیا و ج - تحول ایده در غرب در رابطه با «دنیای سوم» را تشریح می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که اقتصاد خود محور که در «دولت - ملت‌های غرب شدنی بود، امروز، با حاکمیت ماوراء ملی‌ها، در جامعه‌های جنوب ناشدنی است. از این رو، ناصریسم در مصر، بوم‌دینسم در الجزایر و سوکارونیسم در اندونزی و ... شکست خوردند.

بر این نظر، خانم بیلدر سرتل، محقق ترک راه حل اول را پیشنهاد می‌کند:

«اصل وابستگی متقابل شمال و جنوب و ضرورت یک نظم جدید اقتصادی جهانی، به مقیاس وسیع، پذیرفته شده است. آنچه پذیرفته نشده، ناتوانی اقتصاد مبادله آزاد، در ارائه راه حلی برای بحران سرمایه‌داری است. چرا تعاون شمال و جنوب را بر اساس یک اقتصاد برنامه‌گذاری شده، آزمایش نکنیم؟ برنامه‌گذاری، در مقیاس ملت‌ها، امکان می‌دهد، تقسیم بین‌المللی کاری در کار آید که اضافه تولید را از بین می‌برد و نظام تولیدی را برقرار می‌کند که بدان، در جامعه، اشتغال کامل جای اشتغال ناقص و بحران بیکاری کنونی را بگیرد. ایجاد یک شورای اقتصادی با شرکت نمایندگان کشورهای شمال و جنوب، سرمایه‌گذاری (و نه دادن اعتبار) بر پایه برنامه رشد مشترک اقتصادی، به قصد توسعه منابع کشورهای عضو جامعه کشورهای و به خاطر بر آوردن نیازهای انسان، می‌گردد. ایجاد کارگاه‌های صنعتی و کشاورزی، با استفاده از فنون شمال و منابع و نیروی انسانی جنوب، می‌تواند ساخت صنعتی و کشاورزی دیگری را بنیاد افکند که وابسته به اعتبارات نظام سرمایه‌داری جهانی نباشد. به سخن دیگر، می‌توان جامعه‌ای از دولت‌ها بر مبنای اصول اقتصادی کینز فرض کرد که با بکار بردنشان، دولت، از راه سرمایه‌گذاری و ایجاد قدرت خرید، کار و اشتغال بوجود آورد.

به عمل در آوردن چنین نظامی متوقع ایجاد نظام اقتصادی جامعه شمال و جنوب بر پایه برابری و بدون توجه به درجه رشد اعضا و مایه‌ای است که در شرکت می‌گذارند. تحقق این نظام در گرو آنست که اصل باطل استثمار جنوب توسط شمال رها گردد. همچنین لازمه این کار آنست که با نظام بانکی جهانی که زیر سلطه سرمایه مالی - صنعتی انحصاری است، قطع رابطه گردد. سیاست‌های اقتصادی پر ضد و تقیص «لیبرالیسم» آن هم در جهانی که زیر سلطه سرمایه چند ملیتی است، بکار نمی‌آید و باید رها گردد. در محدوده چنین نظامی، اقتصاد کشورهای شرکت‌کننده، می‌تواند بطرف ساختی سیاسی - اقتصادی قدرالی، تحول کند که در آن هر ملت و دولتی تا حدودی موجودیت و خودمختاری خویش را در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی حفظ می‌کند.»

در این راه حل ابهام‌های بسیار وجود دارند و انتقادهای برانگیخت. از جمله این انتقاد: چگونه باید میان کشورهایی که ما در شهرهای ماوراء ملی‌ها هستند و کشورهای که قربانیان ماوراء ملی هستند، جبهه مشترکی بر ضد چند ملیتی‌ها تشکیل داد. این پیشنهاد چرا همان سرنوشت را پیدا نکند که کشورهای مشترک المنافع پیدا کردند.»

سرنوشتی که بلوک شرق پیدا کرد ناسائی این راه حل را مبرهن گرداند.

ب - راه حل دومی را جامعه‌شناس فرانسوی، پل ویسی و همکاران او ارائه کردند و راه حل خود را متأثر از انقلاب ایران توصیف می‌کردند: این راه حل از سه تجربه شکست خورده شروع می‌کند:

۱- رشد خود محور که به دنبال رشد در وابستگی، فکر غالب و قالب شد، راه به جایی نبرد.

۲- رشد شتاب‌گیر و تشبه جوئی با تقلید از غرب.

۳- بازگشت به هویت خویش.

علت شکست این سه راه حل این بود که بر یک و هم، بر باور به حکومت ملی به مثابه ابزار مهار و هدایت نیازهای افراد جامعه و مناسبات اقتصاد داخلی و خارجی است. این باور همسنگ و هم است. زیرا نیازهای افراد جامعه به مهار دولت در نمی‌آیند و بخش عمده‌ای از روابط اقتصادی داخلی، قلمرو ماوراء ملی‌ها گشته‌اند.

تاریخ دهه‌های اخیر، ما را به دو واقعیت مصدق دو امر زیر راه می‌برد:

۱- اثر بخشی اقتصادی از آن شرکتهای بزرگ بین‌المللی است و

۲- این شرکتها فعالیت‌های اقتصادی را تحت قرار و قاعده‌ای عقلانی در آورده‌اند.

به دنبال این مقدمه، دو راه کار، از نظر پردازان مارکسیست ارائه می‌کند: راه کار از ارقیری امانوئل مبنی بر فشار به ماوراء ملی‌ها برای الغای مبادله نابرابر که زمینه را برای رشد عمومی کشورها فراهم می‌آورد و راه کار از آندره گز: بدست آوردن اختیار تولید فرآورده‌های سیاسی و فرهنگی. با این توضیح که امروز باوروی دستگاه اقتصادی بدان حد رسیده است که قلمرو تولید بدی و حتی مکانیکی روز به روز محدودتر می‌شود. در عوض، قلمرو بی‌کاری اقتصادی گسترده‌تر می‌شود. بنابر این چه فرد و چه گروه فرصت‌های روز افزون پیدا می‌کنند برای تولید فرهنگی و سیاسی.

به نظر گروه دوم از هر دو راه کار می‌توان در پیشنهاد یک راه حل عمومی بود جست، بخصوص که جنبش هویت طلبی تا پیش از واپس گرانی (کودتای خردادها و آنچه در پی آورد) و سیاست نفتی دوران اول انقلاب ایران، جا برای تردید نمی‌گذارد که هم فشار آوردن بر ماوراء ملی‌ها میسر است و هم فعال و خلاق شدن در قلمروهای سیاسی و فرهنگی.

بنابر واقعیت‌ها، دولت مستقل و دارای حاکمیت در مرزهای کشور، سخنی کهنه است. تقسیم جهان به مرکز و اقمار (نظریه سمیر امین) نیز مفهوم سابق خود را از دست داده است. زیرا ماوراء ملی‌ها در مقیاس جهانی عمل می‌کنند و در رابطه با تفاوت‌های جغرافیایی و سیاسی و فرهنگی، استراتژی‌های متفاوتی را بکار می‌برند ... نه تنها دانش که پول و سرمایه‌های جهانیان نیز به اداره نظام بانکی ماوراء ملی درآمده است.

با وجود این، میان روابط ماوراء ملی‌ها و دولت‌های مختلف، تفاوت‌هایی وجود دارند: سرمایه‌داری آمریکا، با به پای افزایش سلطه آمریکا بر جهان، ماوراء ملی شده است. رابطه متقابل میان شرکت‌های چند ملیتی و دولت امپریال عیان است. شرکت‌هایی که فعالیت‌های در مختلف‌شان و جهانی سخت‌گونه‌گون، پراکنده‌اند و در تهدید دائمی هستند، نیازمند این قدرت جهانی هستند. اقتدار دولت امپریال، استراتژی ماوراء ملی‌ها است...

دولت‌های سلطه‌گر معدودند و با وجود یا برغم رقابت‌هاشان، مراکز تصمیم‌گیری و مراکز علمی و فنی و مراکز پیشگامی در ابداع‌ها و تولیدها و ما در شهر حامی شرکت‌های چند ملیتی در مقیاس جهان هستند. رابطه میان این دولت‌ها و اقتصاد جهانی، رابطه تعاون دو جانبه است. در عوض با دولت‌های زیر سلطه، رابطه یک جانبه و میان آمو و مأمو است.

بنابر این، تغییر وضعیت کنونی از عهده دولت زیر سلطه بیرون است. اما سلب مشروعیت از این دولت‌ها و اعتراض به نقش آنها به مثابه ابزار اقتصاد جهانی، کارساز است. البته با از مشروعیت انداختن یک دولت، تنها، کار از پیش نمی‌رود: زیرا از هم پاشی سیاسی کشورهای اقمار، یکی از ابزار اساسی سیاست سلطه‌گران است. فروپاشی دولت‌های زیر سلطه و ایجاد سیاستی جهانی باید در مقیاس جهان انجام بگیرد. بنظر می‌رسد که ماوراء ملی‌ها خود پاره‌ای از شرائط این فروپاشی را فراهم آورده‌اند: نه تنها با جهان شمول کردن خواست رشد و نیاز بلکه - برغم دلخواه‌شان - با ایجاد میل به تولید، باز جستن مالکیت تولید، باز یافتن هویت خویش، باز یافتنی که با رشد مخالف نیست بلکه از راه رشد حاصل می‌شود.

در نتیجه، برای دست یافتن به رشد، به هویتی که از راه تولید و رشد بدست می‌آید، باید سیاستی جهانی پدید آورد و مهار چند ملیتی‌ها را بدست گرفت و آنها را ناگزیر کرد مبادله نابرابر را الغاء کنند و توزیع فرآورده‌ها را در جهان برابر سازند.

ج - راه حل سوم را اینجانب پیشنهاد کردم همانطور که راه حل دوم نشان می‌دهد، غیر از راه آورد انقلاب، سیاست جهانی نیز، از ایران است. با وجود این، راه حل کمبودهای اساسی دارد و نمی‌گوید سیاست جهانی را از چه راه باید بوجود آورد؟ آنهام بدان حد از توانائی که ماوراء ملی‌ها را مهار و به خدمت بشر در آورد؟

راه حل دوم تا آنجا که می‌گوید با سیاست ملی نمی‌توان ماوراء ملی را مهار کرد و چه رسد به تصاحب صحیح است. با وجود این، خالی از انتقاد نیست. زیرا محور را ماوراء ملی‌ها قرار داده و در

تحول‌ها، بخصوص تحول جامعه‌های زیر سلطه، از زاویه توسعه چند ملیتی‌ها نگریسته است. اشکالهای وارد بر این نظر که در عین حال، راه حل را بدست می‌دهند، عبارتند از:

۱- جامعه‌های زیر سلطه، زیر فشار چند ملیتی‌ها نیست که نیروهای محرکه خود را صادر می‌کنند. بلکه این نیروها، در درون، به نظام‌های اجتماعی در جهت تغییر سازگار با فعال شدن این نیروها، فشار وارد می‌آورند. گروه‌بندیهای حاکم تنها از راه تخریب بخشی و صادر کردن بخش دیگری از نیروها می‌توانند نظام اجتماعی را حفظ کنند.

نیروهای محرکه و جریان آنها در جهان و در قلمرو زمان (حال و آینده) هستند که ماوراء ملی‌ها را بمثابة سازماندهی از موضع مسلط در مقیاس مکان و زمان، بوجود می‌آورند. اگر این جریانها نبودند، سازماندهی نیز لازم نمی‌آمد و ماوراء ملی‌ها نیز پیدا نمی‌شدند.

انقلاب ایران و تجربه دوران مرجع آن، فشار وارد کردن به ماوراء ملی‌های نفتی نبود، بلکه تغییر پذیر کردن نظام اجتماعی و فعال کردن نیروهای محرکه در جامعه ایرانی بود. انقلاب به مثابه تغییرپذیر کردن نظام اجتماعی، یکی از اساسی‌ترین کارها در ایجاد سیاست جهانی و سازماندهی از موضع آزادی و رشد همگانی در مقیاس هر جامعه و در مقیاس جهان است.

۲- ضعف ماوراء ملی‌ها را نیز باید دید: از ضعف‌های بزرگ آن یکی اینست که بر نظام‌های اجتماعی در رابطه یعنی نظام اجتماعی مسلط و نظام اجتماعی زیر سلطه بنا می‌شود. نظام اجتماعی مسلط می‌گیرد و جذب می‌کند (دینامیک جذب و ادغام) و نظام اجتماعی زیر سلطه، می‌دهد و بند از بند گسسته می‌شود (پویائی وضع و تلاشی). این دو دینامیک، دو دینامیک نابرابری و خشونت را بید می‌آورند.

طبیعت این چهار دینامیک را در آلودگی‌های خود و فقر روزافزون خود شفاف‌تر باز می‌گوید. دو عاملی هم که می‌باید عمل کنند، این دو عامل هستند. بنابر این، پرسش اینست که این دو عامل چگونه می‌باید عمل کنند تا رابطه‌ای تغییر کند که جریان نیروهای محرکه را به ترتیبی پدید آورده است که به پیدایش و سلطه ماوراء ملی‌ها انجامیده‌اند؟ این پرسش نیاز به شناسائی تضادهای نظام‌های اجتماعی در رابطه دارد: گروه‌بندیهای حاکم در نظام اجتماعی مسلط، بهره‌کشی را از راه گرفتن و بکار گرفتن نیروهای محرکه، برای قشرهای بزرگ جامعه، قابل تحمل می‌کند. حال آن که گروه‌بندیهای سلطه بر جامعه‌های زیر سلطه، از راه صادر کردن و تخریب نیروهای محرکه، موقعیت خود را نگاه می‌دارند. بدین قرار، از اشتباه‌های نظری که نتیجه ساختن نظریه بدون توجه به واقعیت است، یکی غفلت از شکل‌بندی نظام‌های اجتماعی در رابطه با یکدیگر است. توضیح اینکه نظریه‌هایی که بر محور سرمایه‌داری مسلط در امور می‌نگریست، «بورژوازی ملی» و «بورژوازی کمپرادور» و... تشخیص می‌داد. حال آن که «بورژوازی ملی» در نظام اجتماعی زیر سلطه پدید نمی‌آید و گروه‌بندیهای مسلط در این نظام‌ها وابسته نیز نیستند. زیرا رفتارشان تابع نیازشان به صادر کردن و تخریب نیروهای محرکه است. بنابر این مبارزه با سلطه می‌باید به ترتیبی به عمل آید که نظام‌های اجتماعی در رابطه را در جهتی که معلوم گرداندم، تغییرپذیر گرداند: دینامیک وجدان همگانی در سطح جامعه‌ها و در سطح جامعه جهانی به ترتیبی که جنبش‌های همگانی بیانی مد، کاری است که باید کرد. انقلاب ایران ممکن بودن این روش را مسلم کرد. اگر رهبری توانا به اجرای برنامه، استقلال و آزادی یا تغییرپذیر کردن نظام اجتماعی دو جهتی را می‌داشت که بتواند نیروهای محرکه را بکار گیرد، بطور قطع از روابط سلطه‌گر-زیر سلطه بیرون رفته بود:

۳- از آنجا که در جامعه زیر سلطه، تضادها از رهگذر صدور و تخریب نیروهای محرکه پدید می‌آیند و تشدید می‌شوند، روش عمومی، خشونت‌زدائی می‌شود. دینامیک خشونت‌زدائی، بدین ترتیب که

الف - مبارزه با امپریالیسم» به آزاد شدن به استقلال از روابط سلطه‌گر-زیر سلطه واقعیت پیدا می‌کند و نه با ایجاد فرصت برای گروه‌بندیهای حاکم و قدرت مسلط برای مداخله. بدینسان، گروه‌گنجیری، جنگ ۸ ساله، تروریسم و خشونت‌های زبانی، کارها بودند که نمی‌باید انجام می‌گرفتند. در برابر ایجاد فرصت‌ها برای فعال شدن استعدادها، سرمایه‌ها و دیگر نیروهای محرکه کاری بود که می‌باید انجام می‌گرفت. اینکه که تجربه انجام گرفته است، در پرتو این نگرش، چپ و راست آسان که باید، به شناخت می‌آیند.

ب- بدین قرار، فریب بزرگ آن بود که «مبارزه با امپریالیسم» را رابطه خصمانه خارجی تلقی می‌کرد. تمامی رهبرهائی که بعد از یک حرکت گسترده اجتماعی، قدرت دولت را قبضه کرده‌اند، با استفاده از ابهام، به عنوان مبارزه با امپریالیسم، نیروهای محرکه را در زور از خود بیگانه کرده و در استقرار قدرت استبدادی بکار برده‌اند. از استالین در روسیه تا مانو در چین و از او تا بومدین در الجزایر و از او تا خمینی در ایران، این فریب را بکار برده‌اند. از بد اقبال، هشدارها که بنحو پیگیر می‌دادم را گوشهای سنگین نمی‌شنیدند. و گر نه کار بایسته بازگرداندن نیروهای محرکه‌ای که در نظام استبدادی

شاه به زور بدل می‌شوند، به طبیعت خویش و تغییرپذیر و باز کردن نظام اجتماعی با هدف به صفر رساندن تخریب نیروهای محرکه و جذب استعدادهای پراکنده در جهان، کاری بود که می‌باید به انجام می‌رسید و کوششی بود که بدان با تمام قوا می‌پرداختم. اما افسوس...

۴- «جهانی شدن»، «ماوراء ملی‌ها»، «بورژوازی»، پروتاریا، امپریالیسم را از دید لنین (سرمایه‌داری جهانی در واپسین مرحله رشد خود)، مبارزه طبقاتی، دولت -ملت و... یک رشته کلمه‌ها و اصطلاح‌ها هستند که گرفتار تعریف‌های مختلف شده‌اند و دائم در ابهام فروتر رفته‌اند. این ابهام همواره بسود سلطه‌گر و به زیان زیر سلطه است. از این‌رو جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاعات، به سخن راستر مبارزه تمامی انواع سانسورها- همواره بسود سلطه‌گر و به زیان زیر سلطه است.

- که در مطالعه‌ای ۴۴ نوع آن را یافته و معرفی کرده‌ام - بایسته‌ترین کارها در متحول کردن نظام‌های اجتماعی و تغییر رابطه مسلط زیر سلطه میان جامعه‌ها؟ بر پایه موازنه عدمی و دست یافتن به سیاست جهانی با مشارکت جامعه مردم سالار داری نظام‌های اجتماعی باز و تحول‌پذیر است. برای مثال، مردم کشورهای ما و حتی مردم کشورهای دارای نظام اجتماعی سلطه، از «جهانی شدن»، از «ماوراء ملی‌ها»، از... فراوان می‌شنوند. اما درباره پدیده‌ها، متأسفانه، آنقدر، منتشر می‌شود که بکار برداشتن مانع از پیش‌پای آنها می‌آیند: دولتهای ملی ناتوان می‌شوند، ماوراء ملی‌ها بر جهان مسلط هستند و... حال آن که انسانها باید بدانند، این پدیده‌ها چگونه پدید می‌آیند، از کدام رابطه میان جامعه‌ها، میان گروه‌بندیهای اجتماعی، میان انسان و طبیعت، میان انسان و قدرت اقتصادی با زمان، پدید می‌آیند. به سخن دیگر انسان عصر امروز نیازمند دینامیک ابهام‌زدائی است چنانکه زمان و مکان اجتماعی و طبیعی چنان شفافیت پیدا کند که بیانهای قدرت کاربرد خود را از دست بدهند. سیاست جهانی نیاز به بیان آزادی دارد و تنها با اظهار این بیان، بشر اندیشه راهنمای در خود را پیدا نمی‌کند، بلکه نیاز به ابهام‌زدائی از اندیشه‌ها، از اطلاعات و از فعالیت‌ها و از رابطه‌ها، از رابطه‌ها با طبیعت و زمان نیز.

۵- با قدرت را محور فعال کردن، راه حل پیدا نمی‌شود. تجربه نیز شد: یک نوبت گمان رفت که یک جریان دیالکتیک، قدرت زخمی را که ایجاد می‌کند، خود آن را در مان می‌کند. در نوبت دوم، به (داده) نقش داده شد. حاصل تجربه، استبداد فراگیر شد. منهای تجربه، قدرت فرآورده رابطه است وجود مستقلی ندارد تا خود خویششن را نفی کند آنهم در آزادی بنابر این، از ماوراء ملی‌ها نمی‌توان توقع داشت خود به خدمت انسان در آید، و اگر سیاست جهانی را قدرتی بشماریم توانا به مهار ماوراء ملی‌ها، همچنان در فلسفه قدرت در جا زده‌ایم و از قدرت انتظار نفی خویش را داشته‌ایم. راه حل تغییر مجزا و رابطه است. رابطه‌هایی که در آنها نیروهای محرکه در زور از خود بیگانه می‌شوند. از جمله این رابطه‌ها، رابطه‌هایی هستند که در انواع تبعیض‌ها میان می‌شوند. نفی تبعیض بسود قدرت، از جمله ماوراء ملی‌ها به مثابه قدرت و مبارزه با انواع تبعیض‌ها در جامعه‌ها و بخصوص از یاد نبردن تبعیض‌هایی است که سرمایه‌داری برقرار کرده است و همگان و حتی اصل تحقیق آنها را نمی‌بینند: دینامیک تبعیض‌زدائی. ۶- دو راه حل اول و دوم، یکسان کردن تولید و مصرف را امری پذیرفته شده تلقی می‌کنند. از آن بدتر، جبر مصرف را نمی‌بینند از بد بدتر، پیش‌خور کردن و از پیش تعیین کردن آینده را نیز نمی‌بینند. افزون بر این چهار جبر و تبعیض بسود قدرت، ویرانسازی از روی قرار و قاعده طبیعت را نیز نمی‌بینند. وقتی جبر زمان کوتاه و مکان کوچک را نیز بر این جبرها بیفزاییم، دست کم، شش نوع جبر می‌شود. حتی جامعه‌های صنعتی از این جبرها خلاصی ندارند. چنان که، هر دولت دوره عمل خود را کوتاه مدت و مهارت خود را در این می‌بینند که مصرف انبوه را هر چه بیشتر و شتاب‌گیرتر کنند تا از میزان بیکاری بکاهند؛ اما این دو جبر (زمان حال و جامعه ملی) دو جبر دیگر در مقیاس دراز مدت و در جهان پدید می‌آورد: پیش‌خور کردن و از پیش متعین کردن آینده و بهای این چهار جبر را طبیعت و نسل‌های آینده می‌پردازند. اگر در مقیاس جهان بنگریم، بهای سنگین آن را دست کم چهار پنجم بشریتی می‌پردازد که گرفتار انواع فقرها است.

بنابر این، این دینامیک مصرف است که می‌باید با دینامیک رشد جایگزین کرد. بطور مشخص، به جهانی شدن اقتصاد معنائی را بخشید که وقتی در خدمت آزادی و رشد انسان و عمران طبیعت است: اقتصاد جهانی است یعنی این که هر کشور فعالیت اقتصادی خویش را چنان باید تنظیم کند که طبیعت را ویران نسازد و پیشاپیش، نسل فردا را از امکانی محروم نسازد و به جبری گرفتار نکند. اقتصاد جهانی است یعنی اینکه بخشی از ۶ رشته فعالیت‌های انسان‌ها است و نباید انسان‌ها را یک بعدی بگرداند. اقتصاد جهانی است، یعنی سازماندهی نیروهای محرکه در جهان می‌باید تخریب این نیروها را به صفر رساند. سیاست جهانی، این سازماندهی در مقیاس جهان و زمان و حال و آینده است.

۷- این نظر که جامعه‌های زیر سلطه، حال که در قلمرو اقتصاد نمی‌توانند، در قلمرو سیاست و فرهنگ خلاق شوند، توجه نکردن به این امر است که واقعیت اجتماعی یک واقعیت چند بعدی است. چند واقعیت، یک اقتصادی و دیگری سیاسی و سوی اجتماعی و چهارمی فرهنگی نداریم. یک جامعه در

رابطه با محیط زیست خود داریم با یک واقعیت اجتماعی با ابعاد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی. بنابر این، وقتی جامعه نیروهای محرکه خود را از دست داد، اندیشه و دست او نازا می‌شوند. به سخن دیگر، فرآوردهای فرهنگی نیز پیدا نمی‌کند. در قلمرو سیاست نیز، فعالیت‌های با تخریب و صدور نیروهای محرکه دمخو می‌شوند. جامعه نیز متلاشی می‌شود. جامعه‌های زیر سلطه چنین شده‌اند و می‌شوند. ایرادی که به تجدید می‌گرفتند و می‌گیرند (از هگل بدین سو) که متلاشی‌کننده و عقیم ساز و... است، بر سلطه اقتصادی بطور قطع وارد است. نه تنها خدائی بخشیدن به سرمایه و مصرف، در بخش کوچکی از جهان، به قیمت فقر همه جانبه در بخش بزرگی از جهان همراه است، بلکه در همان بخش کوچک نیز تابعیت فعالیت‌های انسانها از مصرف، جامعه عقیم را بزرگ‌تر می‌کند. با توجه به تجربه‌ای که بشر به عمل آورده است، پرسیدنی است اگر جامعیتی که مارکس در پایان تحول دیالکتیکی قرار می‌داد، در آغاز قرار می‌گرفت و خواست این می‌شد که انسان مجموعه از استعدادها و حقوق است و جامعه باید چنان سازمان ییابد که هر انسان به مثابه این مجموعه فعال شود، تحول چه جهت و مسیری را پیدا می‌کرد؟ بهر رو، نه می‌توان نوع مصرف غربی را جهانی کرد و نه در دراز مدت، از راه مصرف می‌توان برای همه، حتی در بخش کوچک جهان، کار ایجاد کرد. سیاست جهانی را نمی‌توان بنا نهاد، مگر آن که در هر جامعه، به بازسازی واقعیت متلاشی، آغاز بگردد!

دینامیک جامعیت

۸ - غفلت دیگر، غفلت از رابطه انسان با واقعیتی خود و محیط زیست و طبیعت است. وقتی ماوراء ملی‌ها در مقام مراکز تصمیم‌گیری، درباره تولید و مصرف تصمیم می‌گیرند، رابطه انسانها را با واقعیت قطع می‌کنند. زمان به زمان، دنیای زندگانی انسانها، بیشتر دنیای مجازی و کمتر دنیای واقعیت‌ها می‌شود. این امر که ماوراء ملی‌ها هر قطعه از یک فرآورده را در بخشی از جهان تولید می‌کند، جریان جدا شدن از واقعیت را حتی در مرحله تولید، نیز تشدید کرده است. بسیار می‌شود که آدمی از خود می‌پرسد بردن انسانها از دنیای واقعی به دنیای مجازی به بیپوش کردن به وقت عمل جراحی نمی‌ماند؛ با این تفاوت که این «عمل جراحی» ویران کردن انسان و طبیعت است.

در قلمرو سیاست نیز، وقتی قدرت جهانی و بیرون محور می‌شود، دیگر بجای واقعیتی که جامعه و محیط زیست او است، رابطه قدرتهای بیرونی، محور سیاست‌گذاری و فعالیت‌های سیاسی می‌شود که شده است. وقتی در بودجه دولتها تأمل می‌کنیم، جریان بیگانه و خارجی شدن را شتاب‌گیر می‌یابیم. برای مثال، بودجه دولت ایران، یکسره متکی به فعالیت اقتصاد مسلط است: فروش نفت + پیش فروش نفت + قرضه‌های خارجی + قرضه‌های داخلی + کسر بودجه. به قول آن مقام سازمان برنامه، دولت به مردم مالیات می‌دهد! بدین قرار دینامیک خارجی شدن، بیگانه شدن با واقعیت را با دینامیک داخلی و یگانه شدن با واقعیت، باید جایگزین کرد: استقلال در این معنی، بیشتر از هر زمان دیگر کاربرد دارد. اگر بنابر نجات دادن طبیعت و آزاد کردن انسان و طبیعت از جبرهای ویرانگر باشد، در همه جامعه‌ها، دینامیک خارجی شدن با دینامیک داخلی شدن (به معنای یگانگی جستن با واقعیت جایگزین خواهد شد.

۹- کسی تردید ندارد که با رژیم‌های استبدادی زیر سلطه، نمی‌توان سیاست جهانی بوجود آورد. روشن سخن اینکه سیاست جهانی وجود دارد پیشنهاد می‌شود سیاست جهانی دیگری جایگزین شود. در سیاست جهانی موجود، مسلطها «منافع، خور را محور سیاست خارجی خود کرده‌اند. دولتهای زیر سلطه نیز، حیات خود را از همان منافع دارند». بنابر این کسی از حقوق سخن نمی‌گوید. آیا وقتی می‌گوئیم استقلال دیگر کاربرد ندارد، آیا از حقوق انسان‌های عضو یک جامعه ملی و از حقوق این جامعه، غفلت نمی‌کنیم؟ اگر با توجه به این حقوق بخواهیم راه حل پیشنهاد کنیم، چنانکه راه حل همه جامعه‌ها را از حقوق خویش برخوردار کند، چگونه راه حلی خواهد شد؟ آیا نباید دینامیک حقوق را جایگزین دینامیک منافع کنیم؟ اگر بخواهیم چنین کنیم، نباید،

الف - جایگزین کردن رژیم‌های استبدادی با رژیمهای مردم سالار را از قدم‌های اول بشماریم؟ بنابر این، آن هماهنگی که می‌باید میان روشنفکران جامعه‌های مسلط و روشنفکران جامعه‌های زیر سلطه، پدید آید، هماهنگی در روشن کردن وجدان جمعی نسبت به سودمندی جایگزینی دینامیک مردم سالاری از قید سلطه، به قصد آزاد کردن مردم سالاریهای مسلط از بند سلطه‌گری و استقرار مردم سالاریهای رها از سلطه در جامعه‌های زیر سلطه‌ها است.

ب - از آنجا که در جامعه‌های مسلط، افکار عمومی نقش مهمی پیدا کرده‌اند، شعور جمعی را در جهت اهمیت جهانی، باید غنا بخشید که در آن، همه جامعه‌ها از حقوق خویش برخوردار می‌شوند. فعالیت‌های خشونت‌آمیز کرد که افکار عمومی را تابع اوامر و نواهی گروه‌بندیهای حاکم می‌گرداند (نمونه ترورهای ۱۱ سپتامبر) خدمتگزاری به سلطه‌گر است.

۱۰- از آن زمان که این راه حل پیشنهاد شده است تا امروز که کامل‌تر آن را در پاسخ به پرسش‌های شما باز می‌نویسم، تحول در مقیاس جهان مصدق مبانی راه حل پیشنهادی است. توضیح اینکه «ابر قدرتی» که روسیه بود از میان برخاسته است و ابر قدرت امریکائی از لحاظ سیاسی، ضعیف‌تر از هر زمان است. این ادعا که می‌خواهد قوه نظامی را جانشین تدبیر سیاسی کند، اعتراف به ضعف سیاسی مغرط است. واقعیت اینست که از نظر سیاسی و هم از جهت نظامی، امریکا ناتوانی به تمامی است اگر گروه‌بندیهای قدرت طلب جامعه زمینه را برای مداخله سیاسی و نظامی امریکا فراهم نیاوردند. به سخن دیگر اگر دینامیک صلح و توحید داخلی همراه با دینامیک صلح و توحید خارجی جانشین دینامیک تضاد و ستیز داخلی همراه با دینامیک تضاد و جنگ خارجی بگردد، امریکا و دیگر قدرتهای سلطه طلب تابع، به مثابه قدرت جهانی، بی‌نقش می‌شوند و می‌توان مطمئن شد که نظام‌های اجتماعی سلطه‌گر، ناگزیر از تغییرپذیری در جهت برخورداری انسان از حقوق، از رشد بر میزان عدالت می‌شوند. بنابر این، مجرای قدرت (دولت ملی و دولت خارجی امریکا یا غیر آن) را می‌باید با نره‌ها کرد و جنبش همگانی را روش آزاد شدن می‌باید تلقی کرد و همزمان در دو سطح ملی و جهانی در پیدایش وجدان به انقلاب به مثابه تغییرپذیر کردن نظامهای اجتماعی کوشید. توضیح این که در کوششها از این اصل پیروی کرد که الف - هر حق، در عین حال برای همه انسانها حق است و ب - هر قول یا فعل می‌باید برای تمامی انسانها، در همه جای جهان شفاف باشد و ج - هر خشونت‌زدانی باید خشونت‌زدانی در مقیاس جهان باشد و د - وطن نقطه ارتباط با هستی، بنابر این، نقطه ارتباط با جهان و آینده آن، در صلح و رشد بر میزان عدالت اجتماعی باور شود. آموزش انقلاب ایران، به مثابه جنبش همگانی و خودجوش یک ملت که در آن گل بر گلوله پیروز شد، اینست که این روش، از درون و در تمامی جامعه می‌تواند بکار رود بدون آنکه پای قدرت خارجی به میان آید. در عصر ارتباطها، سیاست جهانی، به زبان و بیانی نیاز دارد که در همه جای جهان یکسان معنی جوید و بیان آزادی تلقی بگردد. که انسان اندیشمندی می‌تواند اهمیت تعیین‌کننده تغییر طرز فکر و طرز گفتار و کردار را برای اینکه یک مبارز همزمان، در سطح ملی و جهانی مبارز آزادی شناخته شود، درک می‌کند. از بد اقبال، گروه‌های سیاسی ایرانی و غیر ایرانی، از انقلاب ایران، درس نیاموختند و زبان و بیانی را بکار برده‌اند و می‌برند، که در کشورهای خود کار را بر استبدادهای حاکم و در بیرون کشورهای خود بر سلطه‌گران آسان می‌کند.

۱۱- بدین قرار، معنای شکست تجربه رشد دولت - ملت در کشورهایی که خواسته‌اند از غرب پیروی کنند، اینست که این تجربه علت شکست و نقض خود را در خود دارد: رشد دهها را برداشتن است. در غرب، بورژوازی ملی وجود پیدا نکرد، گروه‌بندیهای با شکل عنکبوتی دارای موقعیت مسلط در مقیاس جهان، وجود پیدا کردند. در جامعه‌های زیر سلطه، این گروه‌بندیها نمی‌توانستند موقعیت جهانی مسلط را پیدا کنند. بنابر این، استقلال ملی به معنای تقدم «منافع ملی» بر «منافع دیگران» و اصل قرار دادن تضاد منافع، فریب نظری بوده و هست. جامعه‌هایی که این فریب را خوردند، از ایجاد اقتصاد خود محور و دولت «ملی» (به معنایی که ملی‌گرایی بر اصل تقدم منافع بر اصل تضاد منافع پیدا می‌کند) ناتوان شدند. بنابر این، که برداشت از استقلال که حد و محدودیت در کار آورد، به ضرورت تعریفی متناقض است و عمل به آن به نقض استقلال می‌انجامد.

در اینجاست که می‌باید از «نفع» رفع ابهام کرد. در صورتی که نفع یکی با زیان دیگر همراه شود، آن «نفع» زورگوئی و ناقض حق خود و دیگری است به سخن دیگر وقتی نفع همان حق است، همه زمانی و همه مکانی می‌شود و جامعه جهانی بر اصل موازنه عدمی یا آزاد از روابط قوا می‌تواند تحقق پیدا کند. بدینسان بنابر این دینامیک «منافع» می‌باید جای به «دینامیک حقوق بسپرد». این تحول فکری در شمار تحول‌های بسیار مهم است. چرا که هم آن تلقی که جامعه‌ها را جامعه‌های ملی پیچده در کنار یکدیگر که هر یک از درون به حکم جبر تضاد منافع تحول می‌کردند و «منافع متضاد» خود را نقی می‌کرد تا انسان آزاد و جامع سر بر آورد و هم آن برداشت، تضاد منافع را مونتور رشد می‌شمرد و می‌شمارد و به گرایشهای افراطی نظیر، «دارونسیسم اجتماعی» سر باز کرده است و می‌کند، رقابتی شدن در تخریب و ابعاد تخریب را به جایی رسانده‌اند که کم نیستند محققانی که حیات طبیعت و انسان را نجات ندادنی می‌یابند و یکسره هشدار می‌دهند. در عوض، حقوق را ذاتی انسان دانستن - که هستند - و انسانها را از غفلت به حقوق خویش بدر آوردن، دینامیک انقلاب با هدف آزادی و دینامیک آزاد شدن را جانشین دینامیک قدرت ویرانگر کردن است.

۱۲- بجاست یادآور شوم که در آن سمینار گفتیم: بر اصل ثنویت تک معوری، ممکن نیست تعریف، راه حل، مجموعه‌ای از تدابیر پیشنهاد کرد، بدون این که، ضد و نقیض نباشد. محک صحت یک تعریف، یک راه حل، یک مجموعه تدابیر، یکی اینست متناقض نباشد و واقعیت‌ها نیز آن را نقض نکنند و بتواند تجربه را تحمل کند. بدین توضیح که تجربه آن را نقض نکند. اما به آن امکان اصلاح و تکمیل بدهد. و بالاخره هر تدبیر را که از مجموعه برداری، قابل پر کردن نباشد و تدابیر دیگر برداشتن آن تدبیر

را آشکار کنند.

بدین قرار مجموعه تدابیر پیشنهادی جای خالی رهبری توانا به هدایت نیروهای محرکه را در جهت رشد در آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی آشکار می کند:

الف - مردم سالار کردن ساخت دولت و ساخت سازمانهای سیاسی و مردم سالار کردن ساخت‌های ۵- دسته بنیادهای (نهادهای Lstitution) اجتماعی و اقتصادی و تربیتی و دینی و فرهنگی به ترتیبی که

ب - رابطه انسان به مثابه یک بنیاد با ۶- دسته بنیادهای جامعه به ترتیبی تغییر کند که انسان از تابعیت آنه بدر آید و آنها به خدمت انسان در آیند یعنی،

ج - تغییر رابطه بنیادهای اجتماعی که اینک بر مدار قدرت ساخت گرفته‌اند و در خدمت تمرکز قدرت هستند، به ترتیبی که از خدمت قدرت آزاد شوند و در رابطه با یکدیگر، زیر سلطه یکدیگر نباشند (نمونه ایران که در استبداد پهلوی بنیاد سیاسی می‌کوشید بر بنیادهای دیگر مسلط شود و در استبداد ملاتاری با ظاهر بنیاد دینی بر بنیادهای دیگر مسلط است و در غرب بنیاد کارفرمانی سرمایه‌داری بر بنیادهای دیگر مسلط است)

این تغییرها جامعه را باز و آزاد (به معنایی که از آزادی بدست داده‌ام و نه در معنایی که لیبرالیسم به آزادی می‌دهد که ناقض آزادی است) می‌کند و

د- امکان تحول پذیر شدن مردم سالاری را از مردم سالاری بر اصل انتخاب به مردم سالاری بر اصل مشارکت فراهم می‌آورد - مردم سالاری که به تمامی اعضای جامعه امکان می‌دهد در رهبری خویش شرکت کنند.

آن رهبری که می‌خواهد نقش پیش هنگ را ایفاء کند، نیازمند بیان آزادی است. بطور مشخص، می‌باید تعریف‌هایی که از آزادی، از استقلال، از رشد، از عدالت، در سر دارد، متناقض نباشند. اصل راهنمای دو بیانی که یکی آزادی را با عدالت بر اصل برابری سازگار نمی‌داند و به آزادی تقدم می‌دهد و دیگری نیز آزادی را و عدالت اجتماعی را سازگار نمی‌داند اما به عدالت تقدم می‌دهد، ثنویت است. بر این اصل، نه ممکن است تعریف‌های خالی از تناقضی از آزادی و عدالت کرد و نه ممکن است آزادی با عدالت سازگاری جوید. بنابر این، غلط در اصل راهنما و بناچار در تعریف‌ها از اصولی است که مبانی اندیشه راهنما می‌شوند. بدین قرار، به تغییر اصل از ثنویت به موازنه عدمی، رهبری جدد پدید می‌آید: جریان عمومی آزادی از روابط سلطه‌گر - زیر سلطه، این جریان است. این جریان است که در مقیاس جهان، رهبری جدید با سیاست جهانی سازگار با رشد در آزادی بر میزان عدالت را مسیر می‌کند.

اردشیر مهرداد: در نظریه‌ای که در تشریح نظام سلطه در جهان ارایه می‌دهید دو مفهوم مبنا قرار گرفته‌اند: «نظام‌های اجتماعی» و «نیروهای محرکه». تعریف شما از این مفاهیم را نتوانستم در توضیحاتتان بیابم. «نظام اجتماعی» را در مواردی جامعه و در مواردی دیگر نظام سیاسی و یا کشور می‌توان استنباط کرد. «نیروهای محرکه» را نیز می‌توان هم به معنی «منابع» فهمید (جمعیت، نفت، ...) و هم به معنی نیروهای مولده (سرمایه، نیروی کار، ...). بنابر این شاید افزودن تعریفی روشن از این مفاهیم به درک دقیق‌تر نظرات شما یاری دهد. نکته دیگر اینکه، مطابق این نظریه رابطه‌ی سلطه در سطح جهان رابطه‌یست میان نظام‌های اجتماعی مسلط و نظام‌های اجتماعی زیر سلطه که جان مایه‌ی آن عبارتست از مبادله یک سوبیه‌ی «نیروهای محرکه»؛ گروهی صادر می‌کنند، و گروه دیگر وارد؛ گروهی حذف می‌کنند و گروه دیگر ادغام. این تصویر شاید بی‌شابهت نباشد به مناسباتی که ایران، خصوصاً در طول دو دهه‌ی گذشته، با دنیای خارج از خود داشته (فرار سرمایه، نیروی انسانی و ...). چنین مشخصه‌هایی هم چنین تا چند دهه‌ی پیش می‌توانستند بر خی از جنبه‌های مناسبات سلطه در نظام جهانی را بیان کنند. اما، آیا فکر می‌کنید با تعولاتی که به ویژه از سه دهه‌ی پیش در سطح ساختاری آغاز شده است، هم چنان می‌توان با تئوری مبادله‌ی یک سوبیه (و یا جریان یک سوبیه‌ی نیروهای محرکه) تصویر گویایی از مناسبات سلطه در جهان معاصر بدست داد؟ می‌دانیم جهان سرمایه‌داری شاهد پیدایش و گسترش نحوه‌ی جدیدی از تقسیم کار است که با مدل‌های توسعه و انباشت متناسب با خود همراهی می‌شود. در پی تجارت، اکنون تولید در حال جهانی شدن است و با آهنگی شتابان از مرزهای محلی و ملی عبور می‌کند. گسترش فرآیند جهانی شدن تولید پیدایش لاقال چهار جریان اصلی در بازار جهانی را شاهد است: جریان‌های سرمایه، کالا، اطلاعات و تکنولوژی. مناسبات میان جوامع زیر سلطه و جوامع مسلط را بیش از آن که جهت صدور و ورود آنچه شما نیروهای مولده می‌خوانید تعیین کند، متأثر است از توان هر یک از این جوامع برای کنترل جریان‌های موجود در بازار جهانی و نیز نحوه‌ی انباشت مازاد تولید و توزیع آن در سطح جهانی. از این روست که کنترل در مفهوم جغرافیایی آن به سرعت جای خود را به کنترل سیاسی گسترش یافته و مرزهای جغرافیایی می‌سپرد و نهادهای فراملی در سامان

بخشیدن و کنترل تولید، مبادله و مصرف جهانی نقش مرکزی پیدا می‌کنند. در چنین شرایطی آیا نباید پذیرفت که ادغام نیروی کار و سرمایه‌ی جوامع زیر سلطه بیش از آنکه از طریق صدور و مهاجرت آنها به جوامع مسلط صورت گیرد، محصول فرآیند جهان گستری تولید و مبادله است؟ فرآیندی که با توقف صدور جمعیت (نیروی کار زنده) و ایجاد شاهراههای دو طرفه برای حرکت آزاد سرمایه، کالا و تکنولوژی ملازم است؟ وارد آوردن فشار سنگین به جوامع «زیر سلطه» برای به اجرا گذاشتن سیاست‌هایی چون «آزادسازی»، «تمرکززدایی» و «خصوصی سازی» بچه معنی است؟ آیا به معنی هموار ساختن راه خروج سرمایه و جمعیت از جوامع زیر سلطه است و یا بر پا کردن بهشت سرمایه گذاری در این جوامع؟ بهشتی که در آن بازار نیروی کار ارزان، مقرراتزدایی شده و با ظرفیت بالای رقابتی در کنار معافیت‌های مالیاتی، خدمات عمومی رایگان و امنیت قضایی و ضمانت حقوقی یک جاعرضه می‌شود.

ابوالحسن بنی‌صدر: الف - در باب تعریف نظام اجتماعی و نیروی محرکه، باید بگویم رویه‌ام اینست که وقتی بدون تعریف می‌گذارم بدان معنی است که ساده‌ترین تعریف را که در ذهن خوانندگان اینگونه مطالب وجود دارد را کافی می‌دانم. با وجود این،

• نظام اجتماعی ۱- عناصری را می‌طلبد که با یکدیگر در رابطه با یکدیگر و طبیعت، توحید می‌جویند + ۲- رابطه‌ها از راه ۶- دسته فعالیت‌ها سازمان پیدا می‌کنند: ۱- باور و اندیشه راهما + ۲- سیاست + ۳- اجتماع و ۴- اقتصاد و ۵- علم و هنر و ۶- فرهنگ. این فعالیت‌ها بنیادها یا نهادهای اجتماعی ششگانه را بوجود می‌آورند و سازمان می‌جویند + ۳- فعالیت‌ها نیروهای محرکه را پدید می‌آورند که رهبری نظام اجتماعی آنها را + ۴- در جهتی بکار می‌اندازند و این نیروها متناسب با این سازماندهی چند و چون و رهبری مسیری پیدا می‌کنند و + ۵- در وصول هدف‌هایی از سوی رهبری بکار برده می‌شوند.

نظام‌های اجتماعی قرار می‌گیرند میان نظام کامل یا به تمامه آزاد و باز و نظام بسته یا نظام به‌تمامه غیر آزاد و زور مدار، بدیهی است که این دو نظام تحقق پیدا نمی‌کنند اما در الگوئی هستند برای ارزیابی نظامهای اجتماعی موجود. برای مثال، اگر عناصر تشکیل همگون باشند و انسانها برابر باشند و روابط آنها خالی از زور باشد و همه آنها در رهبری شرکت کنند و تمامی نیروهای محرکه در جهت رشد در مسیری که آن را خط عدالت می‌خوانیم بکار افتند و در جهت رشد در آزادی بکار افتند، نظام اجتماعی ما نظام باز، آزاد و بنابر این تحول پذیر است. ضد کامل این نظام، نظام اجتماعی بسته است. نظام اجتماعی بسته نمی‌شود مگر به تخریب نیروهای محرکه و این نیروها تخریب نمی‌شوند مگر به گروه‌بندی انسانها (عناصر شرکت‌کننده) رد گروه‌بندیهای ناهمگون و در روابط قدرت با یکدیگر و بنابر این مدار شدن قدرت در رهبری و تغییر جهت و مسیر و هدف. بدینسان توجه می‌فرمائید که خلاصه کردن رابطه مسلط - زیر سلطه در حدود نیروی محرکه از نظامی و ورود آن به نظام دیگر، نه تنها خلاصه بجائی نیست، بلکه موجب غفلت از درون نظام اجتماعی در رابطه است.

• اما نیروی محرکه، نیروئی است که امکان‌های جدید برای اندیشه و دست در فعالیت‌هایی که برشمرده، فراهم می‌آورد. در اقتصاد و جامعه‌شناسی جمعیت جوان و انرژی و دانش و فن و سرمایه مواد اولیه را نیروهای محرکه می‌شمارند. در اقتصاد توحیدی در چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، ۱۸ نیروی محرکه تشخیص داده‌ام. با این توجه که با تغییر جهت نیروی محرکه زور ویرانگر می‌شود. یا در مواردی قهر نظام اجتماعی بسته را به نظام باز بدل می‌کند. در اینگونه موارد می‌باید روش خشونت زدائی باشد.

ب - اما تکرار که رابطه سلطه را در مبادله یک سوبه‌ی نیروهای محرکه فرو کاستن، کار بجائی نیست. چرا که رابطه سلطه رابطه نظام‌ها است و این نظام‌ها می‌باید سازمان و رهبری و... متناسب با این رابطه را پیدا کنند. از این جهت است که زیر سلطه‌ها حتی وقتی به مسلط خارجی نظر می‌کنند می‌باید از راه نگرش در نظام اجتماعی خود، نظر کنند. با تغییر این نظام است که آزاد می‌شوند و نظام مسلط را ناگزیر می‌کنند، تغییر کنند. شما از گسترش نحوه جدید تقسیم کار و جهانی شدن تولید و مصرف سخن به میان می‌آوردید و می‌پرسید آیا با توجه به جریان یا فرآیند جهانی شدن، هنوز نظریه سلطه کاربرد دارد؟ چرا که ماورءملی‌ها از راه تحمیل «آزادسازی» و «تمرکز زدائی» و «خصوصی سازی» ایجاد بهشت‌های سرمایه گذاری در جوامع «زیر سلطه» است. نخست بدانیم که ماورءملی‌ها وصول جریان نیروهای محرکه در مقیاس جهان و زمان هستند. به سخن دیگر پدیده‌ی روابط سلطه‌گر زیر سلطه هستند. سازمان‌دهی مدیریت این نیروها در مقیاس جهان هستند. از این رو، جامعه‌ها و جامعه جهانی را رهبری دیگری برای نوع دیگری از جریان نیروهای محرکه بایسته است. آنگاه بدانیم که یکی از نیروهای محرکه سرمایه است. جامعه‌های صنعتی توان جذب تمامی این نیرو را ندارند. اگر یکی هفتم آن در تولید - که از آنهم دو سوم تقریبی است - بکار می‌افتد، شش هفتم در بورس‌ها، در قمارهای اقتصادی فعال می‌شوند، یعنی برای با نداشتن نظامهای

آدرس ها و شماره تلفن های سازمان

آدرس روابط عمومی سازمان:

BP195
75563 PARIS-Cedex 12
FRANCE

فاکس روابط عمومی سازمان

(33-1)43455804

تلفن عینی برای تماس از خارج کشور

(49-40)6777819

برای آبانمان نشریه راه کارگر و سایر انتشارات سازمان، با
آدرس های زیر مکاتبه کنید.
در اروپا

RAHE KARGAR
Postach103707
50477 Koln
Germany

آدرس بانکی:

HAZAREH ev
19042035
3705019
StadtsparkasseKoln
Germany

نام

شماره حساب

کد بانک

نام بانک

در آمریکا و کانادا:

RAHE KARGAR
P.O.BOX 3172
B.C V6G 3X6 CANADA

آدرس بانکی:

Name: A.K, M.N
Account No: 12-72837
Barnch: 6810
Bank: Vancouver, B.C
CANADA

آدرس الکترونیک سازمان:

ORWI-INF.@RAHEKARGAR.ORG
HTTP://WWW.RAHEKARGAR.ORG

رادیو برابری

تربونی است برای شکستن دیوار سانسور و اختناق و انعکاس صدای
همه کسانی که در ایران برای آزادی و برابری مبارزه می کنند.

برنامه های «رادیو برابری» هر روز ساعت نه و نیم شب به وقت تهران برابر با
هفت بعد از ظهر به وقت اروپای غربی بر روی فرکانس ۷۴۸۰ ردیف ۴۱ متر
بخش می شود. برنامه های «رادیو برابری» هم زمان از طریق اینترنت در همه
نقاط جهان قابل دریافت است.

www.barabari.com

آدرس سایت برابری در اینترنت:

اجتماعی در رابطه از تحول پذیری و در نتیجه نظام جهانی از تحول به نظام جهانی مردم سالار از جریان تولید
خارج می شود. نیروی محرکه دیگر کار است. این نیرو در جامعه های صنعتی نیز بی کار می شود. ... حتی
جامعه هایی که به تصور شما برای آن «آزادسازی» و... بدیشان تحمیل شد تا بهشت سرمایه گذاری بگردند،
بر میزان صدور نیروهای محرکه افزودند. نمونه عالی صندوق بین المللی و بانک جهانی، آرژانتین بود با حال
و روزی که پیدا کرده است. باور نکنید که سلطه گرها نمی دانند اگر بخواهند نیروهای محرکه در جامعه های
زیر سلطه بکار افتند چاره اینست که نظامهای اجتماعی تحول پذیر پیدا کنند. کاری که آنها می کنند، باز
کردن مرزها بروی ماوراء عملی ها و برداشتن مانع ها از راه آنهاست. به ترتیبی که در پاسخ به پرسش پیشین
شما خاطر نشان کردم، ب می شود یک مجموعه کوچک، حتی یک بیان را مرکز سلطه می کنند. پیدا کردن
این موقعیت نیاز به تغییر نظام اجتماعی و موقعیت جهانی دارد.

حال فرض می کنیم که چشم اندازی که شما ترسیم می کنید واقعیت پیدا کند. نخست عرض
کنم که این امر واقع را تحت عنوان خارجی شدن در وطن خویش، مطالعه کرده ام. نوشتن امر واقع، زیرا
ماوراء عملی ها در سرتاسر جان صاحب اختیار نیروهای محرکه می شوند. بنابر این در درون هر جامعه،
اختیار این نیروها را از آنها می ستانند و خود در دست می گیرند. جریان دو سویه خارجی شدن جامعه در
وطن خویش و داخلی شدن ماوراء عملی ها همان واقعیتی است که بدون نظریه عمومی سلطه و
دینامیک های آن، حتی به چشم نیز نمی آید. برای مثال بودجه امروز ایران عربستان مصر، ... و حتی
روسیه را که مطالعه کنی، می بینی تابع متغیری است که آن را جهانی شدن نام نهاده اند که در واقع صاحب
اختیار نیروهای محرکه شدن ماوراء عملی ها در مقیاس جهان و زمان - حال و آینده ای که دائم در اتر
می شود است. ماوراء عملی ها که سازماندهی قدرت اقتصادی هستند و به تمامی جامعه های روی زمین،
پیش خور کردن و از پیش کردن آینده را تحمیل کرده اند و می کنند. طبیعت نیز از این حکم بدون شفقت،
معاف نیست. برای اینکه اطمینان شما به کاربرد نظریه سلطه جلب شود - و خود مطالعه ای سخت در خور
است - مطالعه تطبیقی بعمل بیاورید از ارزیابی اینجانب از سیاستی که صندوق بین المللی پول و بانک
جهانی به کشورهای زیر سلطه تحمیل می کرد و می کند و ارزیابی هایی دیگری که بنابر نظریه های دیگر بعمل
آمده اند. خواهید دید، حاصل سیاست تحمیلی همان ده است که بر وفق نظریه سلطه بعمل آمده بود.

بدینسان حق با شما است وقتی می نویسد سیاست «آزادی سازی» و... را تحمیل می کنند اما
هدف از این سیاست را با نظریه سلطه می توان دید. اشکال کار در فرض دو مجموعه گیرنده و دهنده
است. حال آنکه اصل اینست که نظام های اجتماعی در درون خود، روابط و... می شوند که به نیروهای
محرکه جهت و مسیری ویرانگر می بخشند. از این زمان، محوری که این نیروها را جذب کند، ضرورت
پیدا می کند. چرا نظام اجتماعی در چنین وضعیتی قرار می گیرد؟ و آیا پیدایش ماوراء عملی ها به معنای
آن نیست که امریکا نیز - که اکنون نقش ما در شهر اصلی را بازی می کند - نظام اجتماعی پیدا کرده است
که نیروهای محرکه را تخریب می کند؟ این دو پرسش و پرسشهایی از این نوع، موضوعی در خور مطالعه
در جهان امروز هستند.

اردشیر مهرداد: بعد از رویدادهای یازدهم سپتامبر و جنگ افغانستان وضعیت منطقه را چطور تحلیل
می کنید؟ به نظر شما دفاع از حاکمیت ملی برای مردمی که از یک سوزیر سلطه ی حکومت های خود
گامه و مستبد به بند کشیده شده اند و از سوی دیگر شاهد تجاوز امپریالیستی به کشورشان هستند امروز
از چه طریق ممکن است؟ بطور مشخص برای مردم افغانستان کدام روی کرد می تواند متضمن حفظ
حاکمیت ملی، حق تعیین سرنوشت آنان و استقرار یک نظام مردم سالار در کشورشان باشد؟

ابوالحسن بنی صدر: به این پرسش در چند مقاله، از جمله در «فرصت مطلوب» (که در لوموند نیز منتشر
شد) پاسخ گفته ام. آنچه در افغانستان روی داده، این واقعیت را آشکارتر کرد که امریکا از لحاظ سیاسی
بغیت ضعیف است. بمبارانها برای آن بود که فرصتی بدست آورند و بدیلی بسازند و از جبهه متحد
بی نیاز شوند و نتوانستند بقیه از ضعف سیاسی گروه بندیهای افغانی و ضعف دولتهای منطقه است. این
تجربه بار دیگر اهمیت یک رهبری مستقل را برای کشورهای ما، به ما، یادآور می شود.

* بخش های اول و دوم این گفتگو که از طریق نمابر انجام شده است در شماره های ۱۶۷ و ۱۶۹
راه کارگر انتشار یافته است.